

دارد و حکم داد تا مادرش را نزد یکت آورد و چون آن نزد یکت رسید و نزد گوش داده
 خود را از دندان برید و گفت ای مردمان حقیقت حال من اینست که این زبان بدو
 داده ازین سر او را در خدای و عقابست چرا که وقتی که من در ایام طفلی کتاب بگفتم
 خود را در دیده آورده بودم اگر او همان روز مرا از آن فعل بد منع فرمودی البته در
 حالت من باین خرابی و رسوائی نرسیدی خلاصه آنکه ما در و پدر را باید که فرزندان و
 دختران خود را در نه کام طفلی تربیت کنند و علم و بشر و اخلاق حمیده و آداب دین
 بودی بیاموزند تا ایشان را حسن معاش و معاد حاصل آید و در هر دو جهان سرخورد
 و نیکت نام کردند و فرزندان را نیز باید که در نه کام جوانی صحبت نیکان اختیار کنند
 و حق والدین که ادای آن برایشان فرض است بجا آرند و لکن اکثر مردمان از این
 غافل اند که از تربیت فرزندان کابل بلکه ایشان را میکند ازند و در جزیره ای ایشان
 معاف و تساهل کردند ازین سبب فرزندان ایشان جابل و بدکار و در دین و دنیا بد
 نام دشمن کام میباشند پس پدر فرض است که در تربیت فرزندان خود تساهل
 نکند و بی خبر نباشد و از خطای فرزندان چشم پوشی ننماید هر عقصیری که از ایشان
 سرزند بهر آن تغیر و سزا دهد تا از افعال ناپسندیده بازمانند و طریق نیکت اختیار
 کنند و بهترین چیزها برای طفلان بگفتن است علم و بشر و آداب آموختن تا در
 بزرگی توانند به نیکوئی زندگانی کنند حکایت ۱۱۹ گروهی از موران در
 ایام رنستان و آنها جمع می کردند و در محنت و ترود آن بد دل و جان میکوشیدند
 طغی کردند و هم مرده انجا آمد و بصد هجر و نیاز ایشان را گفت برای خدا مرا یکت دانه
 بر کنی بدید که از غایت کرسکی قریب المرک شده ام موری در آن میان از او پرسید

ای طرح در ایام تابستان چراغچون و دیگر جانوران دانه نه انداختی تا در ایام زمستان
 بغذاخت خوردی جواب داد ای مایان در ایام تابستان اوقات خود بغذاخت و عمری
 گذرانیدم اندیشه زمستان گاهی بنجا طرم رسیده آن مور گفت اگر حال تو اینست بس
 علاج آن نموان کرد چه شخصی فضول خرج مبذور که در هنگام تابستان مال خود در شراب
 خوری و عیش و عشرت نامشروع صرف کنند و اندیشه فردا در دل مطلق ندارد
 البته در ایام زمستان گرسنه و تشنه و برهنه میماند علاوه شخصی که در ایام فراغت و
 رفعت مال جمع کرده اندیشه روز محنت و مصیبت نماید و مدد خوری و او پاشی
 اختیار کند البته در ایام پیری ناداری محتاج شده بفقرو فاقه مبتلا گشته از گرسنگی
 خواهد مرد مردی که بعد ضرورت خرج کند و قدری فی سبیل الله دهد تا او را ثواب
 بعضی حاصل شود و قدری را ذخیره نماید تا در هنگام پیری و ناداری بکار آید ولیکن
 اکثر مردمان و جوانان جاہل در هنگام جوانی فکر آن نمیکنند بلکه بی تامل هر چه در دست
 ایشان آید خرج میکنند و مصیبت فردا و آفات آینده را بنجا طرینی آرنده لاجرم محلس
 شده غیر از کدائی و بنیوانی چاره ندارند بت ایلمی کور و روشن شمع کاغذی
 زود باشد کش شب روغن نه پنی در چراغ حکایت ۱۲ روزی عزیزی جوان
 و مرغ شیرین زبان هر دو بجای میچریدند ناگاه سیری از طرفی در رسید کونید شیراز
 او از مرغان متنفر است و وحشت زده میشود قضا را در مان هنگام خروس بانگ
 برخواند شیراز ترس آن آواز متنفر شده بگریخت فرماد آن پنداشت که شیراز
 اور و بفرار نهاد از فرط نادانی معزور شده پی آن سیرد و دید و خواست که بر او
 آرد چون شیراز گریست فرماد پنی خود دید مستعجب شده چون رعد فرودشان بغریز

وقتی برق جستن کرده کردنش بکشت و باوندان خجراتند بار باره کرده شروع بخورد
 و خاییدن کرد خرازمین حرکت که لایق و مناسب حال نبود متاسف شده با خود گفت
 تو خود بهمت و شجاعت خویش دانستی و خرد و کفایت تو نیز در جهان مشهور است با
 وجود این دیده دانسته چرا خود را در چینه اجل گرفتار ساختی اگر این حرکت بی معنی
 کردی البته سلامت بلندی خلاصه اکثر کسان بزور بهمت و یکران تکیه کرده مغرور
 اند و از حمایت یاران نیک اندیش خود را از همه کس غالب تر میندازند و لیکن
 چون وقت تنهایی و سبکی در رسد در چینه بلا و آفت گرفتار اند مقرر بر ادانی و نا
 رسائی خود میباشند پس مرو باید که کار دنیا را موقوف بر بهمت و لیاقت خود دار
 و بد یکران و انگدار و کسیکه بذات خود بهمت کار کردن ندارد و تحمل آن موجب
 بلاکت است خردمندان کاری بر بهمت و یکران نمیکند از آنجا که عمل ایشان بر بهمت
 و قوت ذاتی تواند بود حکایت ۱۲۱ روزی بوزنیه رو باهی را گفت ای پادشاه
 من در ایام سرما جامه دارم که خود را از صدمه باران و برف و یخ محفوظ دارم پس
 سرین و شکم من برهنه است و دم تو که بغایت دراز و خارج از اجتناب است چه
 شود که مدتی از آن بمن دهی تا کون برهنه خود را بپوشانم و شکر کنی تو شوم رو با
 جواب داد و اندام نده ام دم خود را بر همین سهوال آویخته رنجیده خواهی گذاشت البته
 موی از آن تو نخواهم داد که کون برهنه خود را بپوشی تا کید تمام میکنم که دیگر باره
 این گونه سخن مگوی و راهی که خارج از حوصله و لیاقت است بنوی خلاصه اکثر مردمان
 بحیل و بین جهان بسیارند هر چند کسی از آنها مال و دولت فراوان اند و حتمه از احتیاج
 خود زیاده داشته باشند و نیازی از آن بطریق حیرات کسی نمیدهد و هر چند مجلسی نصیب
 می‌شود

عجز نیاز سوال کند هرگز نم کند عجب شکل بردمان اند که بجز شکلی و سپهری کاری بدارد
 مرد و انا آنست که از مال و دولت و یا خود فایده بگیرد و هم بدیگران نفع رساند تا در
 هر دو جهان نیک نام خوش انجام کرد و چنانچه گفته اند عیب فارون بلاک شده
 که چهل خانج داشت نویسر و ان مزد که نام نکو گذاشت دیگر خلاصه آنست مرد
 و انا هر چند که توانگر تر صاحب جاه و چشم باشد نباید که او مصرف مبدز باشد یعنی بجا
 و نامناسب پول خود صرف کند که مبدزین را اخوان الشیاطین گفته اند که اعتدال
 هر حال پسندیده تر است حکایت ۱۲۲ روزی خزی بی تمیز خیال که مالک است
 این سکت را که ناپاک تر است خیلی دوست دارد و بناز و نعمت آن را میسرورد
 شاید که سلیب آن نیست که آن سکت بخلق و خوشامد با و رفتار میکنند و از غایت
 شره دم خود میخواباند و میگرداند و از همین سبب بی تکلف جست و خیز کرده به
 ساعد و سینه اش می نشیند و آقای من نیز از ان رفتار که پسندیده تر است محظوظ
 و خوشدل شده بوقت خوردن طعام پاره گوشت و غیره غذای لطیف پیش می
 میهند اگر من هم همان رفتار اختیار کنم بین مهربان شده اجازت نشستن بر سینه بی
 کینه خود خواهد داد بهمین خیال ناچل بود که مالکش از سیر بوستان و تاشا و گلستان به
 منزل خود در سید و در صحن خانه بر کرسی نشست بگرد که نظرش بر آقای خود افتاد به
 صوت کریم بانگ بر زد و جستن آغاز نهاد از غایت کستاحی سوی او دوید تا بر
 سینه و ساعدی نشیند آقای او ازین حرکت بی معنی نخندید و ازین بوالبعبی متحیر
 شد درین خرز بودی هر چه تا متر که فرصت از دست زد و پای خود بر سینه اش
 نهاد تا بشرف ملازمت اختصاص یابد مالکش که ازین بوالبعبی متحیر نشسته بود حرکت

نکلایقی اورا دیده بانکت برسد و مشور و فریاد آغاز نهاد که بزودی بفریاد من رسید و گزید
 این خبری تمیز قریب کار من ساخته نوکران بجز و شنیدن چو بهای کلان در دست
 گرفته دو آن آمدند و آن خزان پشت و پهلوی نرم ساخته براندند اندم خزانم شده با خود
 گفت ای تمیز شنیده هر مردی هر کاری هر کسی عزیز و مغرب تواند شد خلاصه هر کسی
 باید که از مرتبه خود زیاده نمزنی بخوید و راهی که قدم هست از آن قاصر است بنویسد
 که در حدیث شایان و بزرگان همه کس را مجال عمل نیست و بی سبب و مناسبت کسی
 عزیز و مغرب نمیشود پس باید که هر کس با اندازه قابلیت خود رفتار کند و زیاده از حوصله
 نخواهد که زیاده طلبی باعث خفت و شامانی هست حکایت ۱۲۳ گویند در زمانه
 پیشین در میان پرگان و چرندگان آتش نفاق با شعلال آمده بود و ناپره حسد سعله
 زن کشته آخر کار بجنکت و جدل سید شب پره با خود خیال کرد که من در شکل و نسبت
 بهر دو فریق مشابهت دارم امکان دارد که من از فساد و جنکت ایشان محفوظ بمانم
 چون بهر دو لشکر مقابل شدند و کار بکار از صعب در رسید و در آن جنکت عظیم خیلی از
 دلیران کارزاری بهر دو طرف کشته شدند و هزارها زخم شمشیر تیر و تفنگ مجروح شدند
 بدار البقا رفتند آن زمان شیره خیال کرد که پرندگان البته منظره منصور خواهند بود
 باین خیال سو می ایشان رفت ولیکن از دور میدید که فردا از ایشان که ظفر باید بشکند
 آن شود و بعد از محطه کمانش به لعن پیوست که بهایم بر طایران منظره و طایران صغیف
 ترکیب گشت خورده خواهند گزخت این را اندیشیده در میان ایشان رفت
 و گفت شکل من بعینه مشابهت بموش دارد ازین دلیل ثابت میشود که من از جمله حیوانات
 بی زبانم مرا به پناه خود در آید که در وفاداری مقصوری نخواهم کرد و چرندگان سخن دروغ

او را با جابت مقرون ساخته در پناه خود گذاشتند و شریکیت خود ساختند آخر الامر
 از بهمت بلند عقاب و دلیری او که سوسالار طایران بود چندان که آن سخت خورد
 بگرختند و طایران مظهر و منصور نمیزل خود باز آمدند چون شیرین حالت و دیدار ترس طایران
 بگوشه مرسوم شد و بواسطه جمالت بیوفائی خود بار دیگر روی خود بایشان نمود و همین
 سبب حال تمام روز در جوف درختان پنهان میماند و بوقت شام چون طایران بر
 درختان بخواب میروند او بر می آید خلاصه شخصی که با بیایان یکدل و بهمجلسان جزایدش
 نزد بیوفائی باز و بساط نشاط و دوستی دوستان و عزیزان در نور دیده با حریفان کینه
 کش و دشمنان رخصت کیش در سازد و آخر کار مال جان خود در عوض آن در باز داد و اگر نه
 هم ماند از خوف ایشان ترسان در زمان میباشند پس انچه آن کس را هر چند سخت تر
 سزا دهمی مناسبه اولی بر است حکایت ۱۲۴ روزی خرسی زشت رو سفید خور
 بالای خارستانی که زنبوران در آن عمل ساخته بودند و بهر محافظت آن چون مدبران انگینا
 مد پیر سرشکان و سر باران چاپک دست متعین داشته بغرغ خاطر که زمان میگردند بر آ
 و خانه مسدس ایشانرا شکسته بخوردن شد ایشان شروع کرد زنبوران متعق بر او هجوم آورد
 و با طیشهای آبدار او را میگریزند اما چون چرمش سخت و پرگار بود پیش ایشان تا شیری نگرید
 آخر کار زنبوران بر پنی و چشمان او ریخته زخم زدن با غار نهادند خرس از پیش آنها بغایت
 بیاب دور و مند شده و پوانه دار پنی و چشمان خود را از ناخن خراشیده تا بخرج شد چون
 آن ستمکار بدرد کار و پنی آزار دیگران بر آمد و مال صفت خواست که خورد بر دبر
 اینبه بسزای اعمال خود رسیده جلای خیل از سنگدان در پی آید آزار دیگران میباشد
 و بناحق مال ایشانرا بغارت میبرد و میخورد و این سبب خود و چاره خواری بی انچه

میگویند انداخته میشوند و جزای اعمال ایشان خدای عادل و قدر با ایشان میسرساند یا به
 الهی برود عذاب الهی بآنها پس باید که بر کس بچون خویش ارضی بوده طمع مال بگردان
 نکنند و از ظلم و تعدی بازماند و گرنه خوار زار بهلاکت خواهد رسید و در روز جزا نیز
 از نمرای آن محفوظ نخواهند شد حکایت ۱۲۵ روزی فردوسی جوان روختی بلند
 بلند نشسته بانگت همی زد چند آنکه از شور آواز او تمام صحرا پر شور و فغان شدی و بانگ
 که نزد کیش ای تپاش طعمه برآمده بود آوازش شنیده زیر آن درخت در رسید و خوا
 که او را بگفتی به پائین آر و طعمه خود ساز و که بالا رفتن و گرفتن او ممکن نبود پس گفت
 این مشتاق لغای شما از دور دیدار فیض آثار طلا و مان دیده بغایت محظوظ شده ولیکن
 میخواهد که از معافه جسمانی نیز لذت نفسانی حاصل کند و جانی که شنانسته اید آمدن این
 خیر اندیش مستعد پس چگونه شرف معافه جسمانی نصیب شود بگدام مد پیر شرف طاعت
 حاصل شود امید دارم که پائین بیاید و این مشتاق را از شربت وصال سیرا سیرا زند
 فردوس جواب داد ای جوان هر من هم مشتاق طاعات تو ام و میخواهم که با شما بعلیگری کنم و به
 سر روی انجمنان همان عزیز بوسه زخم ولیکن پائین آمدن من باعث خطر جان است شکی
 نیست که تو از جمله خیر خواهان و دوستان من هستی و ائمه از جانب تو هیچ گونه خطره بد
 ندارم شاید که دیگر کسی از معاندان من مرا بگیرد و گوشت من که لذیذ تر است بخورد
 بعد از آن به کام مصیبت و آفت جانستان گدام کس است که بجلا حس من بکوشد
 رو باه گفت ای برادر نشنیده که میان پرندگان و چرندگان در خصوص صلح کل نهاد
 شده است سخن برین مقرر شد که ایشان همه متفق بالاتفاق باشند و شریکیت هیچ درخت
 و باید که یکی بر دیگری ظلم و تعدی روا ندارد و همه آنها بی تفاق ادوات خود بخورند
 و ذره

و فرست گذرانند و اگر کسی از آنها برخلاف این رفتار کند سزا خواهد یافت بلکه گمان
 خواهد شد اینچیز شهرت تمام یافته شاید که هنوز بکوش ملازمان نرسیده ضرورتی نباشد
 شده سخنان آن مکار بکوش رعیت می شنید و جواب معقول می اندیشید تا گاه که در حق
 بلند کرده بهر جانب بگریست رو باه پرسید تو درین اطراف چه مشاهده میکنی که تیر
 نظر بر سومی افکنی گفت ای رو باه از دور سگان شکاری عفا عفا کنان دوران بسوی
 خود می بینم رو باه گفت ای برادر اگر حال اینست که تو میگوئی پس مخلص میوم این بگفت
 و رو بگریز نهاد و ضرورتی نماند که ای رو باه در بسکام صلح و آشتی ترا از سگان
 شکاری یا بازاری چه محاطه است قدری توقف کن که من باین بیایم و با تو بعلیه شو
 مرو که بزودی می آیم رو باه جواب داد آری راست گفتی مرا شکلی نیست شاید که جز
 صلح بسگان نرسیده باشد این بگفت و گریزان رفت خلاصه مردمان مهتد و مکاران
 بد طبیعت جا بلان را بدام فریب می آرند و از سخنان چرب و شیرین دل مردمان
 ما بجز به کار فریفته بسیارند تا از آن بد پیر وجه معاش خود حاصل کنند و درین دنیا
 چند روزه بفریغت و اسودگی بگذرانند و نمیدانند که مال بد کرداران موجب خواری
 و بال جان خواهد بود و درخت مکرشان جز بار مصیبت چیزی نخواهد آید و هر چند مکر
 و فریب خصلت و طبیعت دون همتان است مرد خردمند صافی دل با آن نسبت ندارد
 ولیکن اگر مکاران بد اندیش مکر و فریب پیش آیند مضایقه نیست که تو هم همان سلوک
 با ایشان رفتار کنی چرا که دفع دشمنان و محفوظ ماندن از شر و مکر ایشان اکثر موقوف
 بر حیات و حکمت تواند بود حکایت ۱۲۶ روزی گریه که بجایت ضعیف
 و زار بود بخود اندیشید که امروز ضرورتی است که باید کرد که مدتی با آن نماند مگر درین

طر بود که عرضی را تا فلان دقیقه جستی کرد و او را بگرفت و شروع بخوردن نمود و
 گفت ای کریم مرا بگذار که من برای انسان معیوم میدانی که همیشه چهار ساعت آب
 باقی مانده بانک میگویم که ازین سبب مردمان بیدار شده در پی کار خود میروند
 که بگفت ای مرگت بهمین سبب فرضا میخواهم که ترا بگشتم که از آواز گروه تو
 مردمان بد خواب میگردند و از شنیدن آن مضطرب بقرار میشوند و دیگر آنکه تو بگما
 بجایابی تیز هستی بهر آنکه فرق در میان خواب و بیداری خود نمی کنی عرض
 جواب داد که این بجهت آنست که مالک من بسیار بیهوش و چوچه میخواهد و اگر این رفتار
 نکنم پس بیهوش و بچپا چگونه پیدا شوند که بگفت ای شریک طغیت و بدعت عاموس
 باش پیش ازین حرفی مزن که مردن تو ازین بد زندگانی اولی تر است این بگفت و
 او را بگشت خلاصه خیلی از اقصای انزلی در جهان اند هر چند که پیش ایشان دفتر
 پند و نصیحت بگشائی و طریق درست بنمائی هرگز در خاطر نمی آرد بلکه برخلاف آن
 نظر میکنند پس ضرور شد که با بچپان سنگدلان جز گشتن و خون ایشان ریختن و
 کشتن با ایشان راست تر بهر آسانی که گفته اند قطعه آهنی را که مویانه بخورد
 نتوان بردارد و بصیقل نکت با سید دل چه سود گفتن و عطف زود هیچ آهنی بر
 نکت حکایت ۱۲۷ روزی سگی درنده بد خو بر سر انبار کاخی نشست بود
 گاوی در انبار در رسید خواست که از آن گاه بخورد و آن سگ عفت گمان برد
 حله آورد پیش آمدن مذا و گاو از بی رحمی و بی مهربانی او بغایت رنجیده بر کردید
 و گفت ای سگ لیم ملعون این گاه که غذای تو طغیت و تو آنرا نمیتوانی خورد
 مرا نیز نگذاری که بخورم که غذای من است ای ملعون این چه طریق بد است که
 دهن

که در متوالی عمل خود، ساختنی و این چه سود ای تمام است لبان در احتی ای طعون البته
 هر دو جهان مبتلای ریخ و عشا خوابی ماند خلاصه اکثر توانگران جهان بعد ریخ و محنت
 مال جمع میکنند و اندامها با عارضی دنیا زیاده از احتیاج بدست دارند و لیکت از
 باعث بخل و کوتاهی اندیشی از آن حبه یکسی بطور حیرات نمیند بد آخر مال حرام خود بخت
 گذارند یا بوارت رسید یا بفارست رود یا بخزانه شاهی داخل شود موزان را
 غیر از شفقت جمع کردن آن هیچ حاصل نمیشود و در نیکو آنست که اگر مال بدست او
 آید بخود خرج کند و هم دیگران را که مستحق آنند بخشد که بخل هر دو جهان مردود و طعون
 مانده است عبت بخل از بودن از بد بخور به بهشتی نباشد حکم خبر سخنان از
 اموال بر بخورند بخیلان هم سیم و زر بخورند بخیل از چه باشد توانگر مال بخواری
 چه مجلس خور و کوشمال حکایت ۱۲۸ کر کی تند مزاج بد اندیش روزی بنام
 بهشتی عزیز واقع فریاد کرد که این سنگدل بچه خور اگشته لاجرم برای الفضال آن بقد
 زغنی و کر کی که بر دو هم جنس و اسبک دوستان او بودند مقرر شدند ایشان در بخور
 آن معامله کسی را بطور شهادت نه طلبیده بی تا مل و خود داری فتوی دادند که البته
 این پیش کوتاهی اندیش مجرم خونی بست بخر و این کلمه پیش مسکین را پاره پاره کرد
 و با هم تقسیم فرموده بخورند خلاصه اکثر کار پردازان و مخران عدالت بی و یا
 اندنگه بی بخور و تا مل و عزیزان بی تقصیر را مجرم کرده این ریخ و بنیاد بر می اندازند
 و همه ایشان شفق الکلمه مال مردمان بطور رشوت میکیند پس باید ارکان شایسته
 بابت کفید طبع فرمایند کسانیکه بر رشوت کار میکنند ایشان را سزا داده از انجا
 چه اکثر دیده شده که ابالی عدالت همه رشوت خوار مردم آزار اند و اگر یکی را معرو

و دیگری را بجایش گذاری او هم بطریق دیگران رشوت خواری براید قاضی و مفتی و ابا
 همه باید که باخلاق حمیده موصوف کار را بر رشوت موقوف ندارند و می‌فصله هر
 مقدمه از روی راستی و درستی کنند تا در هر دو جهان نیک نام خوش انجام باشند
 حکایت ۱۲۹ بازی طلبند پرواز روزی در پی کبوتری بر پرواز آمد قنار آورد
 که دهقان برای گرفتن زاغان در آنجا نهاده بود گرفتار شد هر چند پروازان دام
 رها نشد زغیندار او را دیده دو آن آمد و خواست که او را بگیرد باز گفت ای نیک مرد
 سحبه شعار از من در گذر که از من هیچ نقصان بشمار سیده زغیندار گفت ای بازی
 آن کبوتر چهاره چه نقصان تو رسانیده بود که مرا می‌گشتن و گرفتن او و دیدی این گفت
 و کردنش را بگشت خلاصه اکثر مردمان جهان شکل ظالم اند که در پی گرفتاری و
 خواری غریبان میروند خدا خواسته اگر از آن ستم کاران سیره دل کسی بدست تو
 کردنش باید بگشت که دیگر باره در پی آزار دیگران برود و او را از کنایان خلق
 از حضرت ایشان بر باند بر چنان کس رحیم رحیم کردن مناسب نیست که گفته اند طبیعت
 رحیم بر طبیعت سیر و ندان ستم کاری بود بر کوسپندان حکایت ۱۳۰
 روزی موری ماتوان بر لب آب روان آمد و از باعث موج و غلظه در آب افتاد کبوتر
 بر درختی نشسته بود بر حال تباہ وی رحم کرده بر کی از درخت کند و پیش آن مور
 افتند مور غنیمت شمرده بر آن برکت سوار شد و بکناره در رسید و شکر سجا آورد
 بعد از چند روز چنان اتفاق افتاد که صیادی برای گرفتن آن کبوتر دام نهاده
 و کبوتر فاعل از آن نشسته دانه میخورد آن مور از آن حالت آگاه شد بریر آن درخت
 رفت و چون صیاد خواست که آن کبوتر را آورد دام آن مور از ندان با پی صیاد را
 کوبید

کرید و صبا و از آن کردند لرزید آندم کجوتر از خواب غفلت بیدار شده و پرید و جان خود
 بسلامت برد و خلاصه بدله احسان کردن موجب مزید ثواب است و لیکه شخصی که
 بی مرثه کسی احسان و مروت کند او مرد خدا هست نیکوتر از و کسی نخواهد بود زیرا که
 کادی بی مرثه ابر عظیم دارد و آن پسندیده درگاه حضرت رب العزت داد و ارحم الرا
 حمین است که در فیض برومی بندگان کشاده دارد و هر چند از بنده عاجز و ضعیف
 البسیان آرزوی بشریت هزارها سهو و خطا بطور رسد او بکرم عمیم خود عیب پوشد
 بت عذیر است مسلم بزرگی و الطاف که جرم بنید و مان برقرار میدارد
 حکایت ۱۳۱ روزی عفت بلند پرواز بر قلعه کوهی نشسته غنظرشکار بود
 که نظرش بر کله کوسپندان که در پایین آن کوه میچریدند افتاد و از آن میان بره رابر
 داشته برد زاعی که بر درختی نشسته بود این را دیده بدل گذر آید که من هم یکی از
 کوسپندان رابر داشته بهوا پرواز تو انم کرد پس بر پشت یکی از ایشان نشست
 و خواست که میشی را بهوا برد همان وقت پنجه اش در چشمش تابند و هر چند تلاش
 کرد از آن چشم گویا رسیمان بودر با نشد ناچار شور و فغان آغاز نهاد و دهقان شو
 و فریاد او را شنیده در رسیده او را گرفته حواله فرزندمان خود کرد طفلان
 بازی گمان او را برسیمان بسته بهر جا بردند و رسوا کردند خلاصه هر کس بهر کار
 بقدر بهت و قوت اصلی خود باید سجا آورد تا مرثه آن کار با و رسد شخصی که قوت
 اصلی و جوهر ذاتی ندارد و بر بهت عارضی عمل کند البته غیر از رسوائی و بدنامی و ناکا
 نصیب روزگار او نخواهد بود که گفته اند عبت زاعی روش بکشت در می می خاست
 آن دست نداد و راه خود رفت ز رویت و چه زبیا گفته اند هر که این کند که بنی

آن بنده که نشاید حکایت ۱۳۲۱ در ایام پیشین محمودی و محمودی هر دو وقت
 بمنزل نشسته بر مال و دولت دنیا بخدمت جوهر عبید غمخوار دنیا ز بندگی گناهان آزاد بود
 از الهامی سه بوده ایشان خواست که بر خود تکلیف بگیرد و مطلب ایشان بگوشه تباران
 ایا لوراکه یکی از وزیران او بود فرمود که شما بمنزل آن برود با طلبتان بروید و چشم
 خود ملاحظه کنید و هر یک را بقدر منزلت و خواستش وی هر چه لایق و مناسب باشد
 بده ایا لوراجان وقت بموجب فرمان در آنجا رفت و گفت ای بندگان مخلص مدعای
 خود را اندک مختصر بیان کنید تا حاجت شمارا روا کنم بویکه آنچه اول در شما بر قدر
 طلبد بوی عنایت کرده دو برابر بگیری عطا خواهم کرد مرد طامع اندیشید که اول
 سوال نماید که و بهر آنکه حرص دولت و مال دنیا بیشتر بدکس متواند بود و احدی در جهان
 بظفر نمی آید که حرص مال دنیا همیشه باشد این اندیشه ناصواب کیس سوال نگردد این
 پنجبیل که مال ایان دو برابر خواهد یافت خود بد بخت که در حق کسی نیکی و بهبودی میجوید
 بود در آنش حسد و حقد میورود مدعای دلی رفیق خود را معلوم کرده بخدمت ایا لوراجان
 کرد که ای حضرت بیک چشم مرا گور ساز بجز در این کلمه که از زبانش نرود با حاجت مقرون
 شد که بیک چشم او گور شد و طامع را هر دو خلاصه حریص و خسود هر دو از رحمت
 آلهی محروم و مهور اند که کجی بمال جهانی قانع نیست و دیگر از باعث حسد هیچ حال
 با سود کی زندگانی نتواند کرد و هر چند که مرد طامع از مال دنیا بجزد چون قانون داشته
 باشد ولیکن حرص او را نمی گذارد که بجز بی قانع و شاکر باشد و هر چند مال پیش دارد
 حرص او بیشتر باشد عاقبت الامران مال حرام موجب وبال جان و ایمان میباشد
 و خود نیز که بتکالی بلا و رنج و حسد است با سود کی و آرام نتواند زیست که گفته اند
 بیت

بیت میرزا بری ای سو دکا بن بخت که از شفت آن خبر کن نو آن رست
 حکایت ۱۳۳ روزی در ماهی شیرخو نزاری را دیده اند غایت خوف و هراس
 بر زمین افتاد مابردیکر چون شیر را دیدار وی بگریخت تا از نظرش غایب گشت چون
 بار سوم ملاقات عیبه شد دلیرانه گفتا خانه حرف زدن گرفت خلاصه مرد را
 باید که حدتیز نگهدارد و در خدمت بزرگان نه چندان دلیری کند که باعث بی
 ادبی باشد و نه چندان الحاح و انکسار که باعث بی وقری او شود پس باید که بر کس
 از حد و مرتبه خود زیاده رفتار نکند و بجمیع بی سلب در خدمت بزرگان حرفی زید
 حکایت ۱۳۴ چندی از قازان فریه و ماهی گیران لاغر در کشت زاری
 آمدند می و دانه آن کشت خوردند می و باقی را راریگان کردند می روزی مالک آن
 کشت همه نوکران را همراه آورده در پی ایشان دوید قازان جسم فریه از سگینی
 توانست گریخت از آن سلب بسیاری از ایشان گرفتار شدند و بوی تاران که بجایست
 لاغر بودند همگی پروازکنان بدر رفتند و جان سلامت بردند خلاصه هنگام فراغ
 و حساد و قینکه دشمن غالب آید از زمان بال داران برود می توانست گریخت که مال
 و اسباب ایشان سدر راه پیا شد و عرض بال نیکدار و که رو بگریزند و جان
 سلامت برند و مفلسان سبک دوش که هیچ از مال دنیا با خود ندارند تا سانی
 راه فرار پیش می گیرند و جان سلامت میزند العقده نیکام مصیبت و آفت
 مال دولت را گذاشتن و جان سلامت بردن ضرور بلکه فرض است چه اگر جان
 سلامت ماند مال و اسباب باز توان یافت شخصی که بجمع آوری آن پرداد و اغلب
 که در پی آن جان خویش در یازد حکایت ۱۳۵ روزی بی جویان

معه سا مان خبکت بزین و لیکام مرصع بر تن کجای در صحرائی جولان میکرد و بزور و شور
 خاک آن صحرا را بساومیداد و از بهر دای حسینه و سیم قلعه نور آسمانها می افکندند
 در همان راه محوی تا توان بایکران بر پشت داشته باشند شمرده قدم بر زمین داشت چون
 اسپ بر سر او زنیه حصینا کن شده بانگ بر آورد که ازین راه برگنار شود و اگر زنیه نور
 زیر سیم خار اشکات خواهم مالیه خری چاره دانست که آن معرور بزور و قوت پیش
 و به تندی و جلدی از من در پیش است البته لبیر شو اهرم بر دو منقا دست باد تو اتم
 کرد بزودی از ان راه برگشت بعد از چند یوم چنان اتفاق افتاد که آن اسپ را
 در هنگام حربه بر دشمن کوله تنگ بچشم آمده کور شده آقای او او را نا کاره فهمیده
 زین و برک و اسلحه خبکت را از او برگرفت و بدشت گرایه و در ارض انداخته بغرور
 روشی آن گرانیه تو آه بار خنی کران بر پیشش نهاده از جای بجای میرفت خدا او را
 حالت تسبیح دیده دانست که حالا او را علامت کردن مناسب است پس پیش او
 رفت و گفت ای یار همان اشبستی که روزی این عزیز را خواستی که زیر سیم
 خود انداخته با جاکش برابر کنی این نیاز کیش با سینه و زینش همان وقت بجای گذار
 بود که این نشه شراب ضرر تو خواهد شکست و روزگار با رحمت و الم بر پشت تو
 خواهد بست اینک آنچه در خیالم گذشته بود و مشاهده دیدم خلاصه اکثر مردمان معرور
 بجای چشم و نیای ناپاید از معرور شده مردمان زبردست و بکس را حقیر و نا چیزی
 پندارند و با اعتبار مرسته رفیع خود بر زبان دست هندی دراز میکنند ناچار غریبان
 را غیر تسلیم و نیاز چاره نیست و چون گردش روزگار و انقلاب لیل و نهار در
 ایشان را بشکند و بحالت نادادی و خواری رساند آن زمان مظلومان و ستم دیدگان
 بنقام

با عنقا م برنجیزند و ایشان را خواری علی اعتبار دیده در با می طاعت و لغت بر روی ایشان
 کشایند پس دولت مندانی صاحب جاه را باید که هنگام مجاهد بر عزت پان و دزدیر دستان
 رحم آرد و در با می احسان و مروت بر روی ایشان کشایند تا در هنگام مصیبت و آفت
 عزیزان نبیند و کار ایشان باشد شاید روزگار شغلت و محنت ایشان تابسانی بگذرد
 حکایت ۱۳۶ در معانی دانا دور اندیش دست هدیه می در دنیا نیست
 و کار دنیا را برو جوی با انجام رسانید که تمام عمر خود بفرغت و آرام در گذشت چون
 پیش روی در حالت نزع روان با خود اندیشید که سپران من جوان و نادان
 تراند و از کار و بنیاداری هیچ وجه آگاه نیستند پس باید که ایشان را بکلیت عملی
 مشغول بکار کنم تا از آن تدبیر متوجه و مایل بکاری شوند و بدستور من ایشان نیز سرگرم
 کشا در روز می باشند پس ایشان را نزدیک بستر خود طلبیده گفت ای فرزندان من این
 دار فانی را وداع میکنم که وقت موت نزدیک تر است غیر از باغ و انگورستان
 و این خانه و این ملک دیگر اسباب ندارم که بشما سپارم بالعقل هر چه در قبضه من
 هست شمارا بران مالک و مختار کردم ولیکن باید که آن باغ و کشت زار را بد بگری بده
 که هر چه دفین و مال نیست در آن کشت زار دفین کرده ام تا کسی بجز فرزندان من نگردد
 پس شمارا لازم است که آن کشت زار بقدر دو دو حسب رشف بکا وید تا آن دفین
 بدست شما آید این بکفت و جان بحق تسلیم کرد بعد از وفات پدر سپران دستمه
 که البته پدر عا دولت بشمار درین ذرع دفین کرده باین امید آنها متفق شده آن
 زمین را بقدر نیم ذرع بکا ویدند و تخم برستم از فله در آن زمین ریختند بهر خدا ایشان
 در آن محنت مال و دولت نیافتند ولیکن زمین آن کشت زار بخوبی آراسته

شد ازین سبب هر چه ایشان در آن زمین کاشته بودند و چند بلکه سه چندان غله پیدا
 شد ازین باعث ایشانها صاحب ملل و افزای جمله کسان معتبر شدند خلاصه گویند که مرد
 دانا ای و دوراندیش اکثر سخاوت آرای و کشت کاری زیاده از همه خریدار و جان بهر
 بیاشد که از گردن انکار هیچ نوع نقصان یکسی نمیرسد اگر چه در آن کار محنت بسیار
 و لکن آخر راحت مدام حاصل شود و بسیار کسان که درین کار معاون باشند هم پرورش
 یافته زندگانی خوش گذرانند مخصوص شخصی که از جود و ابا جزان پیشه مدارد باید که او
 بجان و دل درین کار مستعد و سرگرم ماند تا از آن بسیار نفع حاصل کرده تمام زند
 بخوش دلی و فرحت تمام گذرانند حکایت ۱۳۷ روزی شیری آسی
 فربه و توانا را دیده بدل آورد که آن را بگیرد و بخورد و هر چند سعی کرد بجایی نرسید
 آخر گری اندیشیده نزد او آمد و گفت من حکیم حاذقم و در تشخیص امراض و علاج آن
 بی نظیرم مدت مدیدی در تلاش و تجربات او بیات سیاحت نمودم تا بصحت
 و تلاش درین فن شریف بهره کامل حاصل کردم بحدیکه از تجربات من کتابی اینک
 موجود بفضل الهی بر کس از دست شفا و من دوائی بخورد و صحت رسیده این سگفت
 و نزدیکت ترمیرفت بامید آنکه در مجمع چار پایان رود و از ایشان یکی را بخورد
 آن فرس تیزگام مضمون کلامش معلوم کرده خواست آن مکار مردم از او را
 بدام فریب آرد و آن خون هزار را در چاه بلا اندازد باین نیت پیش شیرفت
 و گفت حکیم حاذق خاری در پای من حلیده که از آن سبب لنگ شدم طاقت
 رفتن بجایی ندارم و از همین باعث شب و روز بقیارم علاج آن بکن که مضمون تو
 خواهم شد شیرینی تا علی گفت بسم الله نزدیکت تر بیا که پای تو به عنیم و علاج آن کنم

بی تجویز و تشخیص علاج نتوان کرد و اسب گفت آری راست گفتی این کیفیت و پایی خود برداشته
 باد نمود آن زمان که شیر از روی فریب طرف سم او نظر کرد و معاً آن اسب چالاک چنان
 لکه بر چهره او برد که آن شیر بهوش بر زمین افتاد و اسب که بجهت رفت و خیل خوشنود
 کردید که موذی را قبل از یاد آرسا بیدان ایذا رسید چنانکه فرموده اند قتل المود
 قبل لا ید ا خلاصه مرد و انا اکثر کار دشمنان و مدعیان را بحلیت خواب تواند
 کرد مرد شجاع را بحلیت و تدبیر نیز ضرور است فقط زور در بیگام کارزار بجاری آید
 و باب معصوم و مرد محض بقوت و تندی نمی کشاید مخصوص وقتیکه دشمن صعب روی نماید
 دفع آن غیر از تدبیر و مامل چاره ندارد حکایت ۱۳۸ روزی در صحرائی آهو
 بره مرده افتاده بود که در آن زمان خرسی عربی و شیرینی کرسنه برای خوردن
 آن مردار دویدند تا برسرا آن جفیه رسیدند و بهر آن مردار با هم جنک و عریده آغاز
 کردند هر یک دیگری را زخمی زدند و چنگال کردند و در پیدی آن بره
 خونخواران بجدی جنکیدند که از هر جوارح و اعضای ایشان خون روان شد آخر کار
 بر دو مانده شده به پوش افتادند در آن زمان رو باهی این حالت ایشان را دیده
 کتاخانه در میان ایشان در آمد و آن مردار را برداشته از پیش ایشان برد و آن
 بر دو باعث جنک و عریده چنان بجالت صعب و ناتوانی رسیدند که قوت بر جوار
 نداشتند که آن شکار را از زبان آن بگیرند این حالت دیده بنظر حضرت سجود کرستند
 و گفتند مژده جنک و عناد ما این است که ما پایی آن جفیه جنک نموده فریب المرن
 شده ایم و مردار خوار رو باه مکار رفت آن شکار را برد و با این قدر طاقت و قدرتیست
 که بر خیزیم و از دست وی آن شکار بستانیم خلاصه بعضی کسان در جهان از روی حماقت

و کینه کشی شایسته حیوانات درنده و مانند سگان اند که با هم بر چاش و کینه جوی به
میخیزند و خون خود میزینند با وجود چیزی محقر و از روی شریع شریف منع و حرام نیز با
آن نمی بریزند بلکه آن را چیزی را سر میاید دنیا و آخرت دانسته باز نمی آیند البته این
طریق بد خصلتان و بد ظمیتان است مرد و انا آنست که بر او باز روی خود پیدا کند
و بحق خود راضی و شاکر باشد و اگر حیوان اتفاق افتد که بهر چیزی که ایشان با هم بکنند
در آید بدستشان نمی آید و بیکر کسی بی محنت و مشقت برداشته برود پس باید که هر
کس بحق خویش راضی باشد و از حرام طبیعی و زیاد طلبی که حق وی نباشد بازماند تا
حکایت ۱۳۹ روزی شهرت یافته که فلان شیر بر بستر ساری افتاده است
تا توانی طاقت حرکت ندارد چون اینجغ غلغله شد منادی کردند که هر کس از طلا یا
که بقراب احتیاج دارد و سایر حیوانات و رعایا و فاکیش آنحضرت برای آباء
و احوال رپی آن ذات کرامی حاضر شود البته بقدر درجه و لیاقت خود سزاوار
خواهد بود از استماع این خبر همه حیوانات برای ایادت شیر رفتند مگر از آن میان
به و باه حاضر شد ازین سبب شیر شغال را گفت تو زور و باه برو و بگو که ای بی
ادب درین اوقات که بر مزاج مبارک حضرت ما خوشی کمال است چرا بخدمت
رسیدی و حال آنکه همه چرندگان برای ایادت آمدند و باه خواهد داد ای شغال
بد کمال از طرف این گنترین بخدمت آنحضرت برسان که این کینه از قدیم الایام
تو کردی و فادار جان تمار است و شکر که از نعمت آنسر کار گاهی مصوری و فتوری
ازین میراندیش در خدمتگذاری سلطانی نشده بهر چند اراده قد مبوسی داشتیم و دارم
و لکن چون آن مکان محل شاهی بنظر من در می آید بوش و بواسن ما خسته شوم کویا جان عزیز

در قالب من نمایانند بسبب اینکه بر کس که از جنس ما اندرون منزل معلی امشاه شجاع رفت باز
 بیرون نیامد پس لازم است که دیده و دانسته در مصیبت بروی خود نگشایم و در راه
 بلا در نه افتم خلاصه بمرکاب می که شروع کنی اول انجام آنکار بهوشیاری تمام در نظر آید
 و محتاج آنرا از داخل مقدم داری تا اثره نیکت بوزسد بر کس که نا ایشیده کاری کند
 بجان ماند که کا و زاده کتم بنشیند اگر حفا پیشکان خراب اندیشه بوقت حاجت
 بکار خود در مانده سلسله دوستی در جنبانند و مردمان را بگر و حلیت دعوت کنند با دانه
 روز کار ایشان بر آید و کار خود سازند پس باید بجز و آوازه خیر و صلاح مفرور
 بناسی و بر کفتار و رفتار عوام الناس عمل کنی و از جاوه حرم و احتیاط بیرون رود
 القصد در هر کار احتیاط و تا مل ضرورت تا آخر پیشانی بار مذید حکایت ۱۴
 روزی موشان در خانه عالی جمع شده با هم مشورت کردند که بکدام تدبیر آنچه که محفوظ
 بمانیم و از دست آن دشمن جان شان بچه حکمت ربانی یافته بچوف و بر اس زندگی
 کنیم هر چند بسیار و در آن امر مشورت کردند و لیکن تدبیری بر جسته در خیال ایشان
 نیامد آخر الامر موشی جوان که از آن میان تیزهوش بود گفت که صورت ربانی از
 چنگال و دندان خوشخوار ایشیده ام که جرات تدبیری نتواند بود و آن است
 که در کلو کردن آن کر به ساعتی او بخته شود که هر گاه آن کر به سر بجنباند و اراده
 گرفتن موشی کند البته ساعت بجزکت خواهد آمد پس آواز آن ساعت ما همگی باستانی
 خواهیم شنید و هر یک از ما بسور اخی خواهیم خرید یا پس دیواری دویدار شنیدن
 این همه آنها شاد شدند و بعقل رسا و فهم و کای وی آفرین خواندند و چند نفر از ایشان
 خواستند که او را بر مسند سروری نشاندند مزار مبارک باد پیش وی نهادند گاه

۱۲۰
 موشی سالخورده که در آن میان خاموش نشسته بود و سر بگریبان تفکر فرو گذاشته چون
 سخنان ایشان را شنید برخواست و با او بلند گفت البته تدبیر این موش بجایست
 درست و خوبست ولیکن او را باید که این نیز ارشاد کند که کدام موش از جنس با
 در گروی و گردن آن گریه ساعت خواب دست و چگونه بسته شود تا او این تدبیر را متوجه
 بیان نکند نباید که بر گفته او عمل کنیم و شکر گذار او باشیم چون موشان این را شنیدند
 همگی متامل شده معلوم کردند که این تدبیر از ما هرگز ممکن نیست پس بنظر حقارت
 سوی او گریستند و بر تدبیر خام وی خندیدند که تدبیر او تا تمام و خیالش خام بود
 خلاصه اکثر تدابیر شیران نام تجربه کار بنظر مردمان ظاهرین که از علم و هنر بهره ندارند
 مفید و آسان تر نماید و بر آن اقدام نمایند ولیکن دانایان دور اندیش قبل از وقوع
 واقعه معلوم میکنند که این تدبیر خام را انجام نیکو نیست پس انکار از آن کار و حسب
 دانند بلکه از روی مشیخمر جبار جبار گویند و خنده زمان دست بردست میزنند
 باید دانست اکثر جوانان و فرزند دنیا تجربه کار نمیکنند و از شیب و فرار و در کار
 واقفانه پس نباید کسی بر گفتار و رفتار از ما تجربه کار عمل کند و او را پیش رود و همیشه خود
 سازد چنانکه گفته اند از خامان و ناقصان جز خام کاری نباید دانای تجربه کار بزرگی
 و سروری را نشاناید حکایت ۱۴۱ رو باهی سیری و خری بر سینه
 بسکار رفتند و با هم قرار کردند که هر جا نوز که بدست ما افتد با اتفاق تقسیم کنیم آنجا
 در صحرا آهوی فرید را گرفتند آن زمان شیر خرد افغان داد که تو بجز آنکی و دور آنکی
 این شکار را بسه حصه تقسیم توانی کرد که در برباری و کار گذاری نظیری نداری خرموت
 حکم سه حصه را برابر تقسیم نموده بنهاد شیرازان تقسیم غضبناک شده شکم او را بدید
 باز

باز رو باه را گفت تو این سکار را تقسیم کن که تو در دامانی و هو شیاری از همه حیوانات
 مشهور تر هستی رو باه خردمند حال از خرد مسکین را دیده عبرت گرفته از آن آهو پناه
 گوشت برید و بر زمین نهاد و باقی را بشیر سپرد و گفت ای شاه همه سباع این گزین
 بقدر قلیل کافیت باقی را بجالی شان نوش جان بفرما بسید شیر ازین کلمه بغایت متشأ
 شده بخندید و پرسید ای رو باه تو این ادب شاهی و قاعده شهر ماییدی از که امری
 او دست بسته بعضی سائید ابحضرت من این قاعده از آن خرامو ختم کدر طرفه العین
 رو بروی من کشته شد خلاصه اکثر مردمان جفا کار بوقت حاجت غریبان را سربک
 و مدد کار خویش میارند لاجرم کار را از معاونت و سعی ایشان با انصرام رسانند لیکن
 اکثر قول و فعل ایشان قابل اعتبار نیست و اگر کسی حق خود از روی حساب و انصاف بخواهد
 چون گاوان و خران بپاک کشته تیر نما کرد و در حالت غضب آن ستمکاران کرامت
 مقاتلت باشد که انصاف بگوید و راه راست بنماید پس باید که مردمان از بد حالت
 مظلومان عبرت گیرند و گزند دست از جان شیرین نشویند حکایت ۱۴۲
 شیرینی خود بخوار بسن پیری رسیده تا اجلش فرارسید در حالت نزع روان دست
 و پای بر زمین همی زد و شور و فریاد میکرد چون اینخبر شهر شهرت تمام یافت پس
 از حیوانات که از وجها دیده بود برای انتقام بد انجام آمدند اول خنزیر پیش آمد و
 بدندان خود چون تیر و نیزه بر پهلوی او برد بعد کادی در رسید از شاخهای خود
 که تیر ترازانسان بود جسم و روی او را مجروح ساخت هر چون اینجالت دید که تاخت
 دوید و بهر دو پای خود چنان لگدی بر رویش زد که شیر فریاد آمد آن ظالم از نجات
 بد بغایت متاسف شده با خود گفت هر چند از درندگان زور او سلک خوردن و

۱۴۳
فدخمی شدن بدست اما از دست جانوران کم صحت و دوندگی کم زود و آهسته و سستی
هزار بار بدتر از عذاب مرگ تواند بود خلاصه مرد شکر بدروزه کار هر چند در ایام
سلامتی و کامرانی بر غریبان حکم و جوار و اوارد و اوقات غریز او را اندازد از آزار کسان
گذرانند اما نمی دانند که ایام کامرانی و شادمانی مدام نگبسی موافقت ننمایند و گروش و
دور علی المدوام بر مراد کسان کیسان دوری نمیزند گاهی افتد که گروش این دور
متکبران جهان را چنان بجاک مذلت افکند که نام و نشان ایشان باقی نگذارند پس
مرد و با بدید که در ایام کامرانی در مروت و مرومی بر روی مردمان کشاید و لهانگی
یتیمان و بیکیان را بدست آورد و بصاف دلی گراید و از میل و مدابنت باز آید
تا در رحمت الهی بر روی پیش مسدود نگردد و هر کس که در ایام فرحت و رحمت و مروت
سجال کسان کند البته همگام مصیبت بسا کس معاون و مددکار او باشند او را
از آن باید گران مصیبت بگرد و شس سازند حکایت ۱۴۳ شنیده ام
که پیر مردی فرزندان بسیار داشتی لیکن بهر یک از ایشان در جهالت و نادانی
بی نظیر بودند اکثر اوقات ایشان با هم مناقشه و مباحثه کردند می آن پیر ضعیف
چندانکه منع فرمودی پس معین پدر بر دل ایشان هیچ اثر نمی کرد آخر کار چنانجا
شدند پیری اندیشیده پس با ایشان گفت ای جگر گوشگان من بیک شسته همیم
حشک پیش من آرید چون آوردند فرمود بر روی هر چه تا متر بسته خوب
بکشید تا زود سوخت شما شایده شود هر چند بیکت زود کردند آن بسته را بستند
بگشت پس فرمود این فرزندان آن چو بهار اجد اجد کرده بشکیند ایشان بزود
و آسانی آن چو بهار اشکند انگاه پدر بزرگوار بدیشان بطرف نصیحت گفت آن

و یکدیگر نیست که شاد و در بسته بهیرم دیدید و اتفاق نیز آن چنانست که بالفعل ملاحظه
 کردید پس برای شما این تمثیل بعبایت خود نسبت از آن عبرت گرفته مدام با هم
 یکدیگر متفق باشید که ازین سبب اوقات عمر عزیز شما بفرحت و فراغت خواهد
 گذشت و از جنک و عناد و فساد و بازمایندگی در حق شما خوب نیست اگر شما به
 دستور می که این شاد و گرم یکدیگر باشید دشمن را طاقت آن نیست که مقابل شما
 بیاید و اگر متفرق بپراکنده و از هم جدا شوید اغلب که ظالمی بر سر شما رسیده شما
 با کسانی خراب کند یا مال شما بجا رست برد این وصیت بکفایت و جان بحق تسلیم کرد
 فرزندان که سعادت مند بودند بر وصیت پدر عمل کردند تا زندگانی بفرحت و
 عاقبت بهر برزند خلاصه مردمان جهان را مناسب است که با اتفاق و محبت
 و مدارا با هم زندگانی کنند و با هم یکدیگر باشند که کسانی که با هم فساد و مناقشه دارند
 ملک و مال از دست داده سرگردان باو پیریشانی کردند و آنها با هم متفق بکن
 دل هستند مدام بعیش و عشرت کامران قطع نظر از مردمان دیگر آن کسانی که از
 نیک خاندان اند ایشان را یکدل بودن مشکل نیست چه اگر ایشان در هنگام مصیبت
 یارند و کار بهد بگردانند آن مصیبت بسبب جمعیت ایشان بر راحت و عاقبت
 متبدل شود و اگر در راحت و نعمت شریک بهر بگردانند البته دو چندان است
 حاصل که هیچ کار جزای آن یکدیگر و دوستان و معاوان یک جهت صورت المضام
 بگیرد چنانچه گفته اند طبعیت بگیرد امن جمعیتی و کاری ساز که که هیچ کار میر
 غبنانی حکایت ۱۶۳ پیرزنی گنیزگان خدمتگذار داشتی بوقت شب
 که خروس بانگ میزد همه را بیدار کرد و می که بکار مر جوعه خود مشغول و سرگرم باشد

کنیزان ازین حرکت بغایت آزرده دل میبودند که در خواب شیرین ایشان خلل
واقع نشید آخر کار با خود مشورت کردند که خروس بی شیر را باید کشت تا
ازین مصیبت و آزار نهایی بایم آن پریشان که حالت ما را بیدار میکند البته بعد
که آن مرغک بمیرد ما را بیدار خواهد کرد و در خواب شیرین خلل انداز نخواهد
بود این را اندیشیده آن خروس را کشتند و علی الصبح دروغ گواهی دادند
که کمر به همسایه ما این خروس را کشته اگر ما همه آنوقت بیدار بودیم البته بر روی
و خوردیم پریشان از کشته شدن آن خروس جوان که بکمال محبت او را پرورده
بود بغایت متاسف شده زار زار کر سیت آخر بعد از چند یوم معلوم کرد که
این کنیزکان خروس را کشته اند آنگاه آن پریشان بطور سزا ایشان را بوقت
نیم شب مانده بیدار کردن آغاز نمود تا ایشان سزا بیایند و از کردار و اطوار
بد خویش ناوم و پشیمان گشته عبرت گیرند خلاصه بی تا مل و ند پر کاری درست نمی
شود بلکه تدبیر خام و درستی را نشاید شخصیکه بی تا مل یا سنجیده کاری پیش گیرد و ترا
و کار با انجام نخواهد رسید و فاعل آن خبر بدنامی و انفعال خواهد دید بلکه موجب مزید
تکلیف و پشیمانی خواهد بود پس باید که هر کس بکار مرجوعه خود بدل و جان سرگرم
ماند و در خدمت گذاری ولی نعمت خویش مصوری نکند تا از برکت خدمت که
و جان نشاری محنت وی براحت مبدل شود که اکثر مرد و هوشیار را خدمت پشیمان
بر بته رفیع رساند و از جمله نزدیکان حضرت گرداند بلیت منت منته که خدمت
سلطان بهمی گنجد منت شناس هر که بخدمت گذاشته است حکایت ۱۴۵
صیادی دامی کسرتده کبکی را گرفت چون کبک خود را بسته بند بلا دید بناله و زار
گفت